

مجموعه داستان‌های کوتاه شاهکار

(۷)

آن خورشید عصرگاهی

از پنج داستان کوتاه دیگر

ویلیام فاکنر - ارنست همینگوی

ویراسته: لورنس پریور

ترجمه: تیمور قادری

سرشناسه	فاکتر، ویلیام، ۱۸۹۷ - ۱۹۶۲ م. Faulkner, William
عنوان و نام پدیدآور	آن خورشید عصرگاهی؛ و پنج داستان کوتاه دیگر / ویلیام فاکتر. ارنست همینگوی؛ ویراسته لورنس پرین؛ ترجمه تیمور قادری.
مشخصات نشر	تهران: مهتاب، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۹۵ ص.
فروست	مجموعه داستانهای کوتاه شاهکار؛ (۷).
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۱۵۱۰-۴۶-۵
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
موضوع	داستان‌های کوتاه آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع	Short stories, American -- 20th century
شناسه افزوده	همینگوی، ارنست، ۱۸۹۹ - ۱۹۶۱ م.
شناسه افزوده	Hemingway, Ernest
شناسه افزوده	پرین، لارنس، ویراستار
شناسه افزوده	قادری، تیمور، ۱۳۲۷ - مترجم
شناسه افزوده	Perrine, Laurence
رده بندی کتب	۱۳۹۶ ۸۱۸/۳۵۲۹PS
رده بندی دهی	۸۱۳۲۲
شماره کتابخانه ملی	۴۶۹۴۹۴



انتشارات مهتاب

نام کتاب	:	آن خورشید عصرگاهی و پنج داستان کوتاه دیگر
نویسنده	:	ویلیام فاکتر - ارنست همینگوی
ویراسته	:	لورنس پرین
مترجم	:	تیمور قادری
چاپ اول	:	۱۳۹۶
تعداد	:	۳۳۰
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۱۵۱۰-۴۶-۵
ناشر	:	مهتاب
قیمت	:	۸۵۰۰ تومان

مرکز پخش: خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهید وحید نظری، پلاک ۸۵

تلفن: ۶۶۴۹۱۷۴۷-۶۶۴۹۰۶۱۶ فاکس: ۶۶۴۸۷۲۱۸

فهرست مطالب

۵	مقدمه‌ی مترجم
۱۳	آقا و خانم الیوت؛ ارنست همینگوی
۲۱	قاتلان؛ ارنست همینگوی
۳۹	یک مکان تمیز و روشن؛ ارنست همینگوی
۴۹	امروز جمعه است؛ ارنست همینگوی
۵۵	آن خورشید عصرگاهی؛ ویلیام فاکنر
۹۳	یک داستان خیلی کوتاه؛ ارنست همینگوی

مقدمه‌ی مترجم

ارنست میلر همینگوی در سال ۱۸۹۹، در پارک اوک، یک منطقه حومه‌ای خردسنام در شیکاگو، چشم به جهان گشود؛ جایی که پدرش به عنوان یک ورزشکار علاقه‌مند و مشتاق؛ یک دکتر هم بود و به کار طبابت اشتغال داشت. او دومین فرزند از شش فرزند خانواده بود. خانواده‌ی همینگوی تعطیلات را در کلبه‌ای کنار دریا، در نزدیکی سکونتگاه‌های سرخپوستی، سیری می‌کردند. با آنکه ارنست جوانی پرشور و انرژی بود؛ و در تمامی فعالیت‌ها مدرسه‌ای موفق، اما پیش از آنکه در سال ۱۹۷۱ به عنوان یک خبرنگار تازه‌کار به نشریه «ستاره شب» کانزاس، بپیوندد؛ دوباره از خانه گریخت. سال بعد، او به عنوان راننده‌ی آمبولانس، داوطلبانه راهی جبهه‌ی ایتالیا شد تا به سختی هم مجروح گشت. با بازگشت به آمریکا، او شروع به نوشتن مقالاتی برای هفته‌نامه ستاره، تورنتو، به سال ۱۹۱۹؛ کرد. وی به سال ۱۹۲۱ ازدواج نمود.

در همان سال وی به عنوان یک خبرنگار سیار، به اروپا آمد؛ و چند کنفرانس بزرگ را پوشش داد. در فرانسه بود که وی با جرتروداشتاین، ارتباط و تماس پیدا نمود که بعداً هم آنها با عزرا

پاوند و جیمز جویس، به نزاع و مجادله برخاستند.

او در سال ۱۹۴۲؛ گزارشات مربوط به جنگ ترکیه - یونان را به طور کامل پوشش داد. سه داستا و ده قطعه شعر از او، به سال ۱۹۲۳؛ به گونه‌ای محدود، در پاریس انتشار یافت. از حالا به بعد، او به تدریج در یک زندگی افتاد، که مشمول بود از گاوپازی، شکار حیوانات بزرگ، و ماه‌گیری در قسمت عمیق دریا.

وی در خلال جنگ داخلی اسپانیا، از این کشور دیدن کرد. بعدها، عمدتاً در کربار روزگار گذرانید و در ژوئیه ۱۹۶۱ هم چشم از جهان فرو بست.

او در همان ایام موفقیت خود را به عنوان صاحب یک سبک دشوار و خاصه امریکایی، در گزارش داستان‌های کوتاه و بلند؛ تثبیت نمود و در خلال حیات خود به یک اسطوره تبدیل گشت. اما، همانطور که جان وین در نشیبه «آبزرور»، آن هم بعد از مرگ همینگوی، نوشت: «اگر چه مقلدان زیادی وجود داشته و دارند؛ اما هرگز یک مکتب حقیقتاً همینگویایی وجود نداشته؛ چرا که معیاری که او پی‌نهاد؛ بسیار سخت و دشوار بوده است.

شناخته‌ترین آثار او عبارتند از: وداع با اسلحه (۱۹۱۹) مرگ در بعد از ظهر (۱۹۳۲)؛ برای که زنگ‌ها به صدا درمی‌آیند (۱۹۱۸)؛ و پیرمرد و دریا (۱۹۵۲). در سال ۱۹۵۴ وی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل برای ادبیات شد. ارنست همینگوی صاحب سه پسر بود.



این داستان پرواز بزرگ و نام‌آور؛ در دهه‌های سی، چهل، پنجاه و شصت میلادی بیشترین توجهات را به آثار خود جلب نمود. آنطور که

تمامی رُمان‌های بزرگ او به فیلم‌های بزرگ سینمایی تبدیل شدند. از آثار کوتاه و بلند او معلوم می‌شود، که وی یک زندگی ناآرام و پرتنش و تشنج را برگزید. و در واقع استعداد خود را در امر نگاشتن، در جریان جنگ‌های بزرگ و جنگ‌های داخلی و همینطور در مناطق پرتنش، مَبْلور ساخت.

وی کسی بود که از خبرنگاری و گزارشگری پا به عرصه‌ی ادبیات داستان‌نهاد. در این عرصه وی بیشتر توجه خود را به اقلیت‌های سرخ‌پوست و سیاه‌پوست در آمریکا معطوف داشت؛ و با داستان‌های خاص کوتاه خود تصویری از اوضاع و شرایط فلاکت بار این نژادهای سرخ و سیاه در جامعه‌ی به اصطلاح آزاد امریکایی، به دست می‌دهد که طلب‌هر خواننده‌ی فهیمی را به درد می‌آورد.

همچنانکه وی اعظم عمر خود را در کوبا، به عنوان یک کشور سوسیالیستی در حیات خلوت آمریکا یعنی امریکای لاتین، سپری ساخت؛ می‌توان حدس زد که وی به هیچ روی از جامعه‌ی امریکایی دل خوشی نداشته است. البته ملاقات ابا با هر کوبا، فیدل کاسترو، رخدادی نبود که مقامات امریکایی را خوشحال و مسرور سازد.

در این دهه‌های پرتلاطم کم نبودند نگارندگانی که اعظم توجه خود را معطوف جوامع مظلوم سرخ و سیاه در آمریکا می‌نمود؛ که می‌توان از چهره‌های صاحب نامی همچون ویلیام فاکنر، جان اشتاین‌بک، سال بیلو، رالف الیسون، نام برد.

اهدای جایزه‌ی ادبی نوبل به این نویسندگان بزرگ بیشتر ترفندی بود، که دهان آنها را ببندند؛ و قلم‌شان را به مسیرهای دیگری منحرف سازند. ولی تب عدالت‌خواهی و مساوات‌طلبی میان جوامع رنگین

پوست آمریکا، تَبی نبود که با این مُسکن‌ها فروکش نماید. همچنانکه امروز نیز شاهد آن هستیم.

مرگ سیاهپوستان آزادیخواهی همچون مالکم ایکس، مارتین لوترکینگ، در جریان حرکت‌های مبارزاتی سیاهان و سرخپوستان؛ خود بر تنور داغ ادبیات واقع‌گرا در این قاره دمیده است.

داستان‌های ارنست همینگوی، اعم از کوتاه و بلند؛ پایان غمباری دارند؛ این نه از سرافسردگی نگارنده، که از سرواقعگرایی و واقع‌بینی اوست؛ کسی که خودش را در یک چنین جامعه‌ی پر تبعیض فریب نمی‌داد. دیگران را هم نمی‌فریفت. و همین راز ماندگاری این نگارندگان است.

قلم ساده و روان ارنست همینگوی هر خواننده شیفته ادبیات داستانی را به طرف خود می‌کشد. اما در پس این واژه‌های به ظاهر ساده و بسیار عادی؛ مضامینی بسیار پیچیده‌ای نهفته است. درست است که بسیاری از رُمان‌های بزرگ، به صورت فیلم‌های سینمایی درآمد؛ اما گویا که خود از این فیلم‌ها پندار راضی نبوده است؛ و اعتقاد بر این داشته که فیلم‌سازان نتوانسته‌اند دقیقاً مضامین موردنظر او را انعکاس دهند.

از هر داستان کوتاه و بلند ارنست همینگوی می‌توان نتایج متفاوت و متناقضی گرفت. به هر تقدیر داستان به گونه‌ای آغاز و پایان می‌یابد، که نتیجه‌گیری بسیاری از آنها برمی‌آید؛ اما کدام منظور نظر وی بوده است؛ امری که نمی‌توان در مورد آن گمانه‌زنی کرد.



ویلیام فاکنر هم در پرداختن به زندگی رنگین‌پوستان، خاصه

سیاهان؛ دست کمی از ارنست همینگوی و جان اشتاین بک ندارد. او در این حوزه آثار بسیاری برای مان به یادگار گذاشته است. در این داستان حاضر؛ شخصیت‌ها همگی نمادین‌اند. زن سیاه پوستی که برای یک خانواده سفیدپوست کار کرده؛ خودش بیش از همه می‌داند که یک سیاه‌پوست است و از اینرو فاقد هرگونه ارزش و وقار انسانی. خانواده سفیدپوست هم، در یک طرف دیگر ماجرا هستند؛ آنها این زن سیاه‌پوست را به اندازه زحمت طاقت‌فرسای‌اش در خانه‌شان، می‌نگرند و نه چیزی بیشتر.

اما این زن، یک انسان است و دارای یک زندگی ساده؛ اما پیچیده؛ البته در درونش؛ به پندش که خود از چند پرسش ریشه می‌گیرد؛ چرا سیاه‌پوست پا به عرصه گذاشته؛ که تقصیر و گناه او نبوده؛ چرا او در این جامعه سفیدپوست، باید نمی‌شود؛ چرا حق یا حقوق او را از وی دریغ می‌کنند؛ چرا رنج و درد او برای کسی مهم نیست، و همین‌طور سرنوشت‌اش؛ و چرا آنچنان که باید؛ او را نمی‌بینند...؟

از همه مهم‌تر، خانواده‌ای که وی سال‌ها برای آنها کار کرده؛ حاضر نیستند حتی یک شب او در خانه‌شان اقامت کند؛ یا اینکه بگذارند فرزند یا فرزندان‌شان در آن کلبه تنگ و تاریک، شب را با او در کنار او سپری سازند.

راستی مرگ و زندگی او برای کسی از افراد سفیدپوست مهم است؛ همسر این زن، از پیش او رفته و گویی که قصد دارد تا در بازگشت از او انتقام ستاند. این مرد، بجای کسانی که او را به فلاکت کشانیده‌اند؛ گویا قصد کرده که به همسرش آسیبی وارد سازد؛ و در اینجا هم، کسی از سفیدپوستان، حاضر نیست او را مدد رسانیده، یا

حمایت نمایند.

از اینرو این زن در جامعه‌ای زندگی می‌کند؛ که زندگی و مرگش برای کسی مُهم نیست. او گهگاه از خود صداهایی در می‌آورد؛ آنهم برای اینکه او را ببینند و به حسابش آورند. هیچ چیز برای یک انسان آزاده، حال با هر رنگ و نژادی، بدتر از آن نیست؛ که دیده نشود، به حساب نیاید؛ اهمیت نداشته باشد، و فریادرسی هم نداشته باشد.

و «انسی» شخصیت اصلی داستان حاضر، نماد و نمونه بارز یک چنین انسانی است. او در حالی که بعد از یک نزاع با صندوق‌دار، بر سر پرداخت حق‌النس، به زندان می‌رود؛ در زندان آواز می‌خواند، با لباس خود؛ خوش را به تن خود کشی، به میله‌های زندان حلق‌آویز می‌کند، همه و همه برای آنکه او را ببینند، و برای لحظه‌ای هم که شده به حسابش آورند و در مورد زندگی اسف‌بارش به فکر بیفتند و برایش چاره‌ای بیندیشند، که هرگز هم این اتفاق نمی‌افتد؛ قرار هم نیست که اتفاقی روی دهد؛ و این زن به حسابل خود را به آب و آتش می‌زند.

معمولاً، آدم‌هایی از این دست، بعد از سرخوردگی‌های بسیار؛ دست به اقداماتی عجیب و خارق‌العاده می‌زنند، تا یک برای مدتی هم که شده، در کانون توجهات قرار گیرند؛ البته در کانون توجه قرار می‌گیرند؛ اما در جهت عکس؛ جهتی که به ناپودی و نیستی منجر می‌شود.

چه افرادی که در تاریخ امروز و دیروز؛ از میان طبقات فروکوفته و سرخورده و سرکوب شده، برخاسته و برمی‌خیزند تا بلکه حق خود و حق به یغما رفته طبقه خود را از افراد شکم سیر و راحت طلب و

متکبر ستانده و بستانند.

رابین هودها؛ عیارها، زنگیان، خرمدینان و... اگر نشانگر فروکوفتگان و سرخوردگان، نیستند؛ پس چیستند و کیستند؟ این امر مختص تاریخ و تواریخ مشرق زمین نیست؛ که تاریخ مغرب زمین هم از این قسم قیامها کم ندارد؛ قیام بردگان در امپراتوری رم به رهبری اسپارتاکوس؛ نهضت مساوات طلبی سیاهان به رهبری لوترکینگ و مالکم الکس؛ قیام مردم کنگوی سیاه پوست به رهبری باتریس لومومبا در قاره سیاه هم، چه زیبا، این واقعیت تلخ تاریخی را به نمایش می گذارد؛ این داستان همچنان ادامه می یابد.



در داستان خیلی کوتاه؛ مینگوی؛ ما به پوچی زندگی خانوادگی و امر ازدواج برمی خوریم. داستانها چه راحت به قصد ازواج به هم نزدیک می شوند و چه آسان پیمان می شکنند و هر یک به راه خود می رود.

این داستان خیلی خیلی کوتاه؛ آنچنان که نیست، چرا که در عین کوتاهی، خبر از یک قصه بسیار طولانی می دهد؛ قصه ای که در آن خبری از ایثار و گذشت نیست، قصه ای که در آن خانواده ها و بنیانها بسیار سُست اند؛ قصه ای که در آن پیوندها می گسندند. قصه ای که در آن همه چیز خیلی زود به دست فراموشی می رود.

این مضمون ظاهراً خیلی ساده؛ در بسیاری از داستانهای کوتاه و بلند؛ نگارنده های غربی، اعم از نویسندگان هر مرد و نویسندگان زن؛ مضمون غالب است؛ خاصه در نوشته های نگارندگان زن در مغرب زمین.

این از هم گسیختگی را به چه حسابی باید گذارد؟ عده‌ای این مضمون تلخ را به حساب صنعتی شدن می‌گذارند؛ و عده‌ای هم به حساب کم‌رنگ شدن ارزش‌های اخلاقی می‌گذارند؛ و عده‌ای هم به حساب بی‌بند و باری نهاده شده در بود و باش غربی... اما هر چه که هست؛ خبر از آینده‌ای تاریک و لجام‌گسیخته می‌دهد. این نگارندگان زن و مرد در مغرب‌زمین؛ این تهی بودن و این سُست پایگی را دریافت‌اند؛ و توانسته‌اند در ترسیم و تصویرسازی آن به جدّ بکوشند؛ اما بعدش چه؟

در تعدادی از داستانهای آمده در این مجموعه، این مضمون به صور گوناگون به تصویر درآمده است؛ از مرگ ایوان ایلیچ گرفته تا ترانه عاشقانه؛ اقامت موتسارت و زندگی در اداره پست و... در عوض مضمون مقابل این هم؛ ریسامدست؛ و در این مجموعه هم؛ از آن داستان به فراوانی آمده است. داستانهایی که در آن مضمون پای‌بندی به زندگی خانوادگی؛ برزو و یزانی از عشق و دوستی در زندگی مشترک؛ و از خود گذشتگی؛ حرف اول را می‌زنند. بهر تقدیر در زندگی امروز؛ این دو مضمون پایه پای هم و به اشکال گوناگون؛ در داستانهای کوتاه و بلند؛ به پیش می‌روند؛ باشد که مضمون ترانه عاشقانه واقعی؛ ایثار و گذشت؛ پای‌بندی به ارزش‌های اخلاقی؛ بر مضمون مقابل فائق و پیروز آید.